

با من از بدایت حال خود سخن آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بردن  
 شما چه بود گفت دستنی کنایه کرد بر بدندش مر آن گمان شد که در جویانی  
 از وی کاری که سبب دست بردن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه  
 بعد از چند سال با جمعی از مشایخ نوی رسیده با یکدیگر از مواهبت و کلمات که  
 از حق سبحانه شنیده با ایشان واقع شده بود سخن گفتند تا سخن بطی ارض رسید  
 و در آنجا هر یکی سخن می گفت ابوالخیر از آن به ننگ آمد گفت چند میگوید فلا  
 در یک روز من چشمتی شناسم که روزی در مسجد جامع مصر خطرا بلین  
 نشسته بود و سز در سقم کشیده خوشی چهره میخاطروی آمد در دست خود گفت  
 کار من اکنون در جرم بودی چون سر از جیب سقم بیرون کرد خود را در جرم  
 یافت آنچه اعت در یکدیگر نکریشند و باید بکن با شانت گفتند که این علامت شی  
 وی است پس یکی از آن جماعت گستاخ کرد و گفتا اصحاب می پرسند که سبب  
 دست بردن شما چه بود گفت دستنی کنایه کرد بر بدند گفتند ملامتهاست که  
 این میگوید میخواند که سبب آنرا بگوئی گفت من سردی بود مرا نه غریب مر لهما  
 سفر خوانست با سکت نه به آمد مرد و از ده سال اینجا بود و از اینجا سفر کرد و از  
 سال دیگر در میان شطرا و در میاطا متکرر مکلفند لا سکتند به شهر سبت  
 معنوی اینجا می توان بود اما در میان شطرا و در میاطا هیچ نوع آبادانی نیست چون  
 معاش میگردی گفت بر آنرا جلیج در میاطا خانگی از نو ساخته بود مردان

در کتب  
 اصفی در

نقل شده در طواریک بولاست  
 در تراخی مصرینه در

نسخ فایده جوی آب که از دریا بسط اشود  
 در آنجا از دریا آب آید  
 زمان

زمان رهنگندان بد میاطا بسیا رفرو می آمدند چون ششانه که چری  
 میخوردند سفرهای خود را بیرون سوری اهتیا نذند تا آن ریزه که میر میخورد  
 با سکان مزاجت میگرد و وضیب خود می گفتم در تابستان قوت من  
 این بود و چون زمستان می شد در لواج خانه من بر می بسیا لوبما از زمین  
 میکند و میخ آری که تازه و سفید بود میخوردم و آنچه از خوشک و سبب بود  
 می انداختم این بود قوت من تا که روزی بستر من در آنجا که ای ابوالخیر تو چنان کار  
 می کرد با خلق در قوتها ایشان شریک نیستی و دعوی تو کمال میکنی و حال آنکه  
 در میان معلوم نشسته گفتم آهی و سیدی و مولای سوکت بغرت تو که  
 هرگز دست با آنچه آنرا زمین رویا بیغ دراز نکند و هیچ نخورد مر خلیفه تو بر سانی  
 دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نقل یکبار در بعد از آن  
 از نقل عاجز شدم دوازده روز دیگر نماز فرض و سنت میگذاردم بعد از آن  
 از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد از آن  
 از سنتن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من قوت می شود پس پیر شاه  
 بخدای تعالی برود مرد در سر خود گفتم آهی و سیدی بر من خدمت فرض کرد  
 که انام سوال خواهد کرد و رزق مرا ضامن شده که بمن رسائی به آن رزق  
 که ضامن شده بر من نفضل کن و به آن عهدی که گشته ام من میگردان  
 دیدم که در پیش من دو فرض بسلا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن

نقل شده در طواریک بولاست  
 در تراخی مصرینه در